

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت

کاظم هانی^۱

سید محسن حسینی^۲

چکیده

آموزه ایده‌های افلاطون را می‌توان مرکز فلسفه او دانست. طبق نظر افلاطون، ایده‌ها ذات یا ماهیت اشیاء محسوس را شکل می‌دهند. ایده‌ها هم شرط وجود اشیاء محسوس و هم شرط شناخت این اشیاء هستند. ناتورپ با توجه به مسئله‌ای که با آن روبه‌رو بوده به ایده‌های افلاطون رجوع می‌کند. مسئله ناتورپ بی‌اعتباری فلسفه و بی‌مبنا شدن علوم است. او درصدد است نسبت میان فلسفه و علوم مختلف را مشخص کند تا از این طریق هم به فلسفه اعتبار ببخشد و هم منطق حاکم بر علوم را روشن کند. ناتورپ برای رسیدن به دو هدف فوق از ایده‌های افلاطون کمک می‌گیرد و تفسیری استعلایی و معرفت‌شناسانه از آنها ارائه می‌دهد؛ زیرا در نظر او فلسفه فقط به‌عنوان معرفت‌شناسی اعتبار دارد. به همین دلیل ناتورپ معتقد است ایده‌های افلاطون را نمی‌توان به‌عنوان ذواتی ثابت و منفک از عالم محسوس لحاظ کرد، بلکه آنها را باید به‌عنوان شرایط استعلایی تحقق واقعیت در نظر گرفت. ایده‌ها قوانین یا تبیین‌هایی هستند که در وهله اول در اندیشه وضع می‌شوند و سپس امر واقع از بطن آنها اشتقاق پیدا می‌کند. اکنون با توجه به این مقدمه مسائل مهمی پیش می‌آید: آیا ایده‌های افلاطون صرفاً کارکردی معرفتی دارند؟ چه نسبتی میان قانون مدنظر ناتورپ و ایده‌های افلاطون وجود دارد؟ این نوشتار با روشی توصیفی - تحلیلی، ضمن بررسی تفسیر ناتورپ درصدد است این نکته را تبیین کند که ایده‌های افلاطون صرفاً کارکردی معرفت‌شناسانه ندارند، بلکه وجه وجودشناسانه و اخلاقی آنها نیز واجد اهمیت است.

کلید واژه‌ها: افلاطون، ایده، ناتورپ، قانون، فروکاست.

۱. دانش آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)؛

kazem.hani1394@gmail.com

۲. دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی، تهران، ایران؛

hosseini.mohsen.s.1362@gmail.com

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۲/۵/۸ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۶/۱۱

۱. مقدمه

آموزه ایده‌های افلاطون را می‌توان مهم‌ترین آموزه او دانست. تلقی رایج از ایده‌های افلاطون این است که ایده‌ها ذاتی ثابت و جدا هستند که در وجود خودشان به چیزی وابسته نیستند و موجودات عالم محسوس که دائماً در حال تغییر هستند، در ذات و وجودشان به آنها وابسته هستند. همچنین ایده‌ها سبب شناخت اشیاء محسوس می‌شوند. بنابراین ایده‌های افلاطون به لحاظ مابعدالطبیعی آموزه‌ای راجع به واقعیت و به لحاظ معرفت‌شناسی آموزه‌ای راجع به دانش و معرفت هستند. بر مبنای چنین نحوه تلقی‌ای است که ارسطو به نقد ایده‌های افلاطون می‌پردازد و معتقد می‌شود ایده‌ها از اشیاء محسوس جدا هستند. بنابراین در نظر ارسطو ایده‌ها نه علت وجود اشیاء محسوس و نه علت شناخت این اشیاء هستند؛ یعنی ارسطو هم جنبه مابعدالطبیعی و هم جنبه معرفت‌شناختی ایده‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد. سیر تحولات تاریخ فلسفه پس از کانت سبب شد فلسفه ارج و اعتبار خود را از دست بدهد. فیلسوفان مکتب تحصيل‌گرایی^۱ معتقد بودند در ایدئالیسم نظر ورزانه^۲ آلمانی، عنصر تجربه که کانت بر آن تأکید داشت فراموش شده است و در تأکید بر تجربه به عنوان عنصر فراموش شده معرفت چنان پیش رفتند که روش علوم طبیعی را تنها ابزار کسب معرفت می‌دانستند. طبیعی است در چنین وضعیتی فلسفه اعتبار و جایگاه خود را از دست خواهد داد و علم جایگزین آن می‌شود. در چنین شرایطی فیلسوفان نوکانتی به دنبال راه‌حلی بودند که هم از بلندپروازیهای فیلسوفان آلمانی در فضای بیکران مابعدالطبیعه بکاهد و هم اعتبار و ارج فلسفه را به آن بازگرداند.

فیلسوفان نوکانتی کانت را به عنوان سنگری در مقابل ماده‌باوری لحاظ می‌کردند، همچنین روشهای ایدئالیسم نظرورزانه را رد می‌کردند (Beiser, 2015: 2-3). در نظر فیلسوفانی مانند کوهن و ناتورپ^۳ فلسفه فقط به عنوان معرفت‌شناسی می‌توانست به ارج و

1. Positivism

2. Speculative idealism

۳. پل ناتورپ (۱۹۲۴-۱۸۵۴) در دوسلدورف آلمان متولد شد. او تحصیلات خود را در زمینه فقه‌اللغه کلاسیک در دانشگاه بُن آلمان آغاز کرد. ناتورپ به تفسیر کانت علاقمند شد و به مرور که مطالعات خود را تکمیل می‌کرد تنها وظیفه خود را طرح و تکامل فلسفه به عنوان علم می‌دانست. او نیز مانند سایر^۴

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۱۹۹

اعتباری دوباره دست یابد. این فیلسوفان با طرح تفسیری معرفت‌شناسانه و استعلایی از ایده‌های افلاطون درصدد بودند نقش و جایگاه فلسفه و همچنین نسبت آن با علوم را مشخص کنند. کوهن و ناتورپ معتقدند ایده‌ها را نباید به‌عنوان ذوات مستقل و جدا در نظر گرفت. در نظر این متفکران ایده‌ها کارکردی معرفتی دارند. ناتورپ ایده‌های افلاطون را قوانین^۱، فرضیات^۲ و تبیین‌هایی^۳ می‌داند که امور نامتعین^۴ را تعین می‌بخشند. اکنون پرسشهایی که مطرح می‌شود این است: آیا افلاطون ایده‌ها را به‌عنوان ذواتی مستقل در نظر گرفته است؟ چگونه ناتورپ ایده‌های افلاطون را آموزه‌ای مربوط به شناخت و معرفت می‌داند؟ آیا افلاطون را می‌توان بانی ایدئالیسم استعلایی^۵ دانست؟ چه نسبتی میان ایده‌های افلاطونی و قوانین مدنظر ناتورپ وجود دارد؟ این نوشتار درصدد است ضمن بررسی تفسیر ناتورپ از ایده‌های افلاطون پرسشهای فوق را نیز بررسی کند. راجع به این پژوهش در زبان فارسی مقاله‌ای یافت نشد و صرفاً مقاله‌ای با عنوان موضوع متافیزیک: نقد رویکرد نوکانتی ناتورپ با استناد به تفسیر هاملن (یعقوبی بجمعه و دیگران: ۱۴۰۰) در مجله پژوهش‌های فلسفی دانشگاه تبریز نگاشته شده است که به بررسی و نقد تفسیر ناتورپ از مابعدالطبیعه ارسطو پرداخته است.

۲. تفسیر کوهن از ایده‌های افلاطون

کانت معرفت را محصول همکاری حس و فاهمه می‌داند. در کنار حس و فاهمه، کانت از عامل سومی به نام عقل یاد می‌کند که برای معرفت لازم است. در نظر او عقل بدون اینکه

→ فیلسوفان نوکانتی درصدد بود با طرح تفسیری نو از کانت، جایگاه و اعتبار فلسفه را به آن بازگردانند. ناتورپ به‌عنوان استاد دانشگاه ماربورگ با متفکران مختلفی تبادل نظر می‌کرد. کارل بارت و ارنست کاسیرر از شاگردان او بودند. او همچنین بر تفکر هانس گئورگ گادامر اثر گذاشت. گادامر رساله دکترایش را با راهنمایی ناتورپ انجام داد. ناتورپ تحت تأثیر کانت و کتاب نقد عقل محض او تفسیری جدید از ایده‌های افلاطون ارائه داد و ایده‌ها را مبادی پیشینی اندیشه محسوب می‌کرد. این تفسیر بعدها از سوی مارتین هیدگر و گادامر مورد نقد قرار گرفت.

1. Laws
2. hypotheses
3. explanations
4. indetermination
5. transcendental idealism

متعلقی در تجربه داشته باشد منشأ ایده‌ها می‌شود. ایده‌ها به ما کمک می‌کنند که به معرفت خویش، حداکثر وحدت را بیخشیم. (هارتناک، ۱۳۸۷: ۱۵۳-۱۵۲). برخلاف مقولات که نقشی تقویمی و سازنده در کسب شناخت و معرفت دارند، وظیفه ایده‌ها ساماندهی مجموعه‌ای از واقعیتها است و در فرایند معرفت نقش تنظیمی دارند. در نظر کانت این ایده‌ها همان اشیاء فی نفسه^۱ یا همان چیزی هستند که افلاطون از ایده مراد می‌کند (Kim, 2010: 28). تفسیر کانت از افلاطون در طول حیات فکری‌اش تغییر می‌کند، اما او همواره تفکر افلاطون را با مفهوم امر پیشینی^۲ در فلسفه خودش مرتبط می‌داند (Ibid: 22). طبیعتاً چنین ارتباطی به دلیل مشخصه فراتجربی بودن ایده‌ها است. در عین حال، کانت مکرراً مشخصه ایده‌های افلاطون به عنوان نمونه عالی اعیان تجربی را مورد انتقاد قرار می‌دهد (Kant, 1998: 129). کانت معتقد بود افلاطون برای ایده‌ها نقشی تقویمی در نظر گرفته است، زیرا او به واقعیت عینی آنها اعتقاد دارد؛ در حالی که ایده‌ها نقشی تنظیمی در شناخت و معرفت دارند.

کوهن نیز تحت تأثیر کانت ایده‌ها را به عنوان غایات یا ایدئال‌هایی برای تحقیق لحاظ می‌کند. او در آغاز تفسیری روانشناسانه از فلسفه افلاطون ارائه می‌داد. او در صدد بود تا فرایند روانی‌ای را که پشت آموزه ایده‌ها است مشخص کند. منظور او از این فرایند، انگیزه‌های پشت این آموزه نیست، بلکه واقعیت‌هایی است که این آموزه بر آنها دلالت می‌کند. افلاطون این فرایند را با فعل شهود کردن^۳ یا مشاهده چیزی یکسان می‌گیرد. کوهن تأکید می‌کند ایده در معنای اصلی‌اش بیشتر بر یک فعل دلالت می‌کند تا یک موجود یا ذات باشد (Beiser, 2014: 472). کوهن به مرور از تفسیر روانشناسانه آموزه ایده‌ها فاصله گرفت. او به تفسیر نقدی، منطقی و استعلایی ایده‌ها علاقمند شد و سهم حقیقی افلاطون در ایدئالیسم نقدی^۴ را مدنظر قرار داد (Poma, 1997: 22). کوهن در پرتو فلسفه کانت به کارکرد ایده‌ها و ارتباط آنها با تفکر و اندیشه اشاره می‌کند. در نظر او ایده افلاطونی بیان روشنی از تقدم اندیشه بر وجود است. اندیشه می‌تواند حقیقت وجود

1. noumena

2. a priori

3. act of intuiting

4. critical idealism

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۰۱

باشد؛ یعنی وجود اندیشه تا جایی که به نحو نقدی در خود اندیشه بنیاد دارد وجودی حقیقی است و از خطا مصون است. ایده به عنوان فرضیه، مفهومی است که خودش را توجیه می‌کند (Ibid: 34).

اکنون پرسشهایی که مطرح می‌شود این است: چرا کوهن ایده را معادل فرضیه علمی در نظر می‌گیرد؟ آیا در آثار خود افلاطون چنین اشاره‌ای وجود دارد؟ فیلسوفان نوکانتی با رجوع به متنی از محاوره فایدون معتقد می‌شوند ایده‌ها چیزی جز فرضیه نیستند و نمی‌توان آنها را به عنوان جواهری در واقعیت لحاظ کرد. در این متن سقراط به کبس می‌گوید من فرض می‌کنم^۱ که خود زیبایی و خود خیر^۲ و ... وجود دارد و اگر این مطلب را بپذیری امیدوارم مسئله علت بر تو روشن شود (Lask, 2004: 471). کوهن در پرتو توجه به پیشینی بودن ایده‌ها و همچنین نسبت آنها با شناسنده^۳ معتقد است بنیاد حقیقی وجود، در اندیشه ریشه دارد؛ اندیشه‌ای که محتوای خودش را در فرایند خود-بنیادی^۴، تولید می‌کند. با چنین نگاهی کوهن مسیر خود را از کانت جدا می‌کند؛ زیرا اندیشه محض افلاطون به طور کامل بنیاد عین می‌شود. اکنون کوهن ذات ایدئالیسم نقدی را در قضایای ترکیبی پیشینی کانت نمی‌بیند، بلکه آن را در اندیشه محض افلاطون می‌بیند (Poma, 1997: 36). در نظر کوهن و ناتورپ اندیشه محض افلاطون بهتر می‌تواند خودانگیختگی و فعالیت تفکر را توضیح دهد. لذا این دو فیلسوف هر گونه نقش علمی برای شهود، خواه شهود تجربی و خواه شهود محض را رد می‌کنند. زیرا با پذیرش شهود هم باید پذیرندگی و انفعال تفکر را پذیرفت و هم گویی باید عینیت علم را به قوای ذهنی شناخت متکی کرد و به ورطه روانشناسی گری افتاد. بنابراین ایده‌ها فرضیاتی هستند که اندیشه آنها را وضع می‌کند و عینیت آنها وابسته به اندیشه است. البته منظور از عینی بودن امری نیست که مستقل از اندیشه ما در جهان وجود دارد، بلکه منظور اندیشه عینی است.

۳. تفسیر ناتورپ از ایده‌های افلاطون

-
1. I am assuming (hypothemenos)
 2. the Good
 3. subject
 4. self-foundation

۳-۱. افلاطون و ایدئالیسم استعلایی

ناتورپ در کتاب معروفش نظریه ایده‌های افلاطون: مقدمه‌ای بر ایدئالیسم^۱ در نظر دارد قرابت‌های فلسفه افلاطون با ایدئالیسم استعلایی را نشان دهد. او برای نیل به این مقصود، نخست، محور و مرکز فلسفه افلاطون را آموزه ایده‌های او می‌داند و سپس این آموزه و نسبت آن با ایدئالیسم را مورد بررسی قرار می‌دهد. در نظر ناتورپ ایده‌های افلاطونی را نباید ذاتی ثابت در نظر گرفت، بلکه ایده‌ها در وهله اول آموزه‌ای راجع به تفکر و شناخت هستند. «[او] استدلال می‌کند که آموزه افلاطون، در وهله اول آموزه‌ای راجع به اندیشه و معرفت و سپس آموزه‌ای راجع به واقعیت است» (Natorp, 2004: 9). نکته مهم در تفسیر ناتورپ از افلاطون این است که او معتقد است ایدئالیسم استعلایی افلاطون باید از مراحل مختلف خودش عبور می‌کرد تا به بلوغ برسد. این ایدئالیسم که از دل مفاهیم ثابت [سقراطی] رشد پیدا کرد و به مرحله مقولات ثابت تکامل پیدا کرد، نهایتاً به صورت فرضیه کارکردی^۲ به بلوغ رسید و سپس منشأ تمامی علوم شد. با توجه به این نحوه تلقی از شکل‌گیری و بسط ایدئالیسم افلاطون است که ناتورپ ترتیب تاریخی محاورات را واجد اهمیت می‌داند (Kim, 2010: 99).

ایدئالیسمی که ناتورپ به کار می‌برد در معنای ایدئالیسم استعلایی است؛ یعنی ماهیت واقعیت را می‌توان از ماهیت اندیشه و معرفت مشتق کرد. البته ناتورپ ضمن اثرپذیری از کانت، اختلافاتی با او دارد: نخست اینکه وقتی ناتورپ از ماهیت اندیشه صحبت می‌کند منظورش امری ذهنی نیست، بلکه در عوض امری بنیادی‌تر از تمایز ذهن و عین است. دوم اینکه وقتی او از واقعیت صحبت می‌کند منظورش خود واقعیت است و نه واقعیتی که بر سوژه متفکر نمودار می‌شود (Natorp, 2004: 9-10). به همین دلیل ناتورپ مفهوم شیء فی‌نفسه^۳ را کنار می‌گذارد. او ریشه اعتقاد به شیء فی‌نفسه در فلسفه کانت را منابع متفاوت معرفت؛ یعنی فاهمه و حس می‌داند. در نظر او قائل شدن به منابع متفاوت و مستقل معرفت با ایدئالیسم استعلایی مغایرت دارد. «ناتورپ استدلال می‌کند این تحلیل از معرفت؛ یعنی

1. Plato's Theory of Ideas: An Introduction to Idealism
2. functional hypotheses
3. noumenon

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها بر مبنای معرفت ۲۰۳

ارتباط علی میان شناسنده و واقعیت، اساساً با ایدئالیسم استعلایی؛ یعنی این دیدگاه که ماهیت واقعیت از ماهیت اندیشه و معرفت قابل استخراج است مغایرت دارد» (Ibid: 16). البته ناتورپ نیز مانند کانت به نقش حس و فاهمه در معرفت باور دارد، اما او معتقد است این دو از هم جدا نیستند؛ زیرا اگر حس را مستقل از فاهمه لحاظ کنیم لازم می‌آید امور محسوس، مستقل از فاهمه بر شناسنده اثر بگذارند و چنین امری با ایدئالیسم استعلایی سازگار نیست. ناتورپ معتقد است در فلسفه افلاطون امر محسوس از ایده مستقل نیست، زیرا امر محسوس تا جایی وجود دارد که توسط ایده تعیین پیدا می‌کند. با چنین نگاهی مفهومی از تجربه مطرح می‌شود که تقویم آن وابسته به ایده است.

در نظر ناتورپ این افلاطون بود که طرح استعلایی؛ یعنی طرح استخراج ماهیت واقعیت از ماهیت اندیشه و معرفت را رواج داد. با توجه به این توضیحات می‌توان تفسیر ایدئالیستی ناتورپ از ایده‌های افلاطون را وضوح بخشید؛ ماهیت واقعیت از ماهیت اندیشه استخراج می‌شود؛ یعنی ماهیت واقعیت وابسته به ماهیت اندیشه است، اما ماهیت اندیشه امری مستقل است (Ibid: 10). قبلاً گفته شد که فیلسوفان نوکانتی از یک طرف می‌خواستند فلسفه را از بلندپروازیهای مابعدالطبیعی‌رهای بیخشدند و از طرف دیگر سعی می‌کردند با استفاده از فلسفه، مبانی و روش حاکم بر علوم را بررسی کنند. ناتورپ تحت تأثیر کانت به تفسیر ایده‌های افلاطون می‌پردازد و سعی دارد در رسیدن به دو هدف فوق از فلسفه افلاطون یاری بجوید. البته ناتورپ با گذر از کانت و تکیه بر ایده‌های افلاطون بهتر می‌تواند نقش فلسفه در علوم را وضوح ببخشد. زیرا او معتقد است ایده‌ها فرضیه‌هایی تبیین‌گر هستند که در اندیشه وضع می‌شوند و علوم مختلف بی‌واسطه^۱ از بطن آنها اشتقاق پیدا می‌کنند.

۲-۳. ایدئالیسم افلاطون در برابر رئالیسم ارسطو

۱. کانت معتقد بود اشیاء خود را در قالب شهودات محض زمان و مکان بر ما پدیدار می‌کنند. بنابراین همیشه واسطه‌ای میان ما و واقعیت وجود دارد و ما نمی‌توانیم حقیقت اشیاء را درک کنیم. ناتورپ با نادیده گرفتن نقش واسطه‌گری شهودات محض و تأکید بر عدم استقلال حس از فاهمه، مفهوم شیء فی-نفسه کانت را نیز کنار می‌گذارد. البته با توجه به تفسیری که ناتورپ از مفهوم تجربه و تعیین‌پذیری مداوم امور محسوس ارائه می‌دهد می‌توان گفت شیء فی-نفسه امری است که در پس تعیینات متعدد متعلق شناخت قرار دارد و هیچگاه به‌طور کامل تعیین نمی‌پذیرد.

۲۰۴ دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۵، بهار و تابستان ۱۴۰۲

ارسطو را می‌توان نخستین منتقد جدی آموزه‌های افلاطون دانست. در نظر ارسطو نسبت میان ایده‌ها و محسوسات امری مبهم است. ایده‌ها نه علت وجود محسوسات هستند و نه علت شناخت آن‌ها (ارسطو، ۱۳۸۹: ۳۶). این ایراد را می‌توان همان ایراد معروف به جدایی^۱ دانست. ارسطو همچنین در کتاب اخلاق نیکوماخوسی معتقد می‌شود ایده خیر افلاطون بی‌ارتباط با زندگی عملی انسان است (ارسطو، ۱۳۷۸: ۲۶). اکثر مفسران بعدی افلاطون فلسفه او را تحت تأثیر ارسطو فهمیده‌اند و معتقد شده‌اند که افلاطون قائل به دو عالم جداگانه یعنی عالم ایده‌ها و عالم محسوسات شده است. ناتورپ سعی دارد با رجوع به محاورات افلاطون، خود را از تأثیر تفسیر ارسطو رهایی ببخشد. او با یاری جستن از ایدئالیسم کانت و همچنین در پرتو فلسفه کوهن سعی می‌کند به فهمی مناسب از ایدئالیسم افلاطون دست یابد (Natorp, 2004: 49). ناتورپ در صدد است این نکته را ثابت کند که ارسطو آموزه‌های افلاطون را به درستی درک نکرده است. البته ناتورپ در اتخاذ چنین نگاهی تنها نیست و در دوره جدید این مسئله واجد اهمیت شد. در این دوره برخی از محققان معتقد شدند که ارسطو در فهم افلاطون دچار خطا شده است (Cherniss, 1994: ix).

ناتورپ با توجه به تفسیری که از افلاطون انجام می‌دهد هم ارتباط ایده‌ها و امور محسوس را وضوح می‌بخشد و هم به انتقادات ارسطو پاسخ می‌دهد. افلاطون اغلب ارتباط میان ایده‌ها و اشیاء محسوس را در قالب اصطلاح مشارکت^۲ توضیح می‌دهد. ارسطو این اصطلاح را در قالب استعاره می‌فهمد و توضیح افلاطون را ناکافی می‌داند. با لحاظ کردن ایده‌ها به عنوان قانون و تبیین، ناتورپ آموزه مشارکت افلاطون را توضیح می‌دهد. او می‌گوید: «آموزه مشارکت که ارسطو آن را فقط در قالب استعاره‌ای بدون معنای دقیق می‌فهمید، اساساً به معنای ارتباط یک نمونه و یک قانون است» (Natorp, 2004: 168). همچنین نظر ناتورپ راجع به نسبت میان سقراط و افلاطون با نظر ارسطو متفاوت است. در نظر ارسطو، سقراط در محاورات اولیه به دنبال تعریف اشیاء بود و به همین دلیل به طرح مسئله کلیات پرداخت، اما او کلیات را فقط در حیطه امور اخلاقی به کار برد. ارسطو معتقد است افلاطون کلیات را در حیطه وسیعتری به کار برد و نقش آنها را در تعریف اشیاء

1. chorismos

2. methexis

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۰۵

محسوس واجد اهمیت دانست. چنین نگاهی سبب طرح عالم ایده‌ها شد (تیلور، ۱۳۹۲: ۴۹۲). در تقابل با ارسطو، ناتورپ معتقد است اگر ما به نسبت میان آموزه ایده‌ها که در فایدون و جمهوری بسط می‌یابد و روش سقراطی جستجوی تعاریف که در محاوراتی مانند لاکس و ائوتوفرون مطرح می‌شود توجه کنیم، می‌توانیم به تفسیری استعلایی از آموزه ایده‌های افلاطون قائل شویم (Natorp, 2004: 29-30). ناتورپ معتقد است سقراط از طریق خود عقل سعی داشت تبیینی از تفکر عقلی ارائه دهد. بنابراین اگر روش سقراطی جدا از آموزه ایده‌ها نیست، افلاطون نیز با آموزه ایده‌ها درصدد ارائه تبیینی از تفکر عقلی است و این عمل با استفاده از خود تفکر و اندیشه صورت می‌گیرد (Ibid: 30). تفسیر ایدئالیستی ناتورپ از ایده‌های افلاطون ایجاب می‌کند که او در تقابل با ارسطو، ایده‌ها را قوانینی لحاظ کند که در ساختار اندیشه قرار دارند و امر واقع و وجود از دل آنها استخراج می‌شود. چنین نگاهی در مقابل نگاه رئالیستی ارسطو قرار می‌گیرد؛ زیرا ارسطو معتقد است معرفت و شناخت از وجود و عالم واقع مشتق می‌شود.

۳-۳. تشابه ایده‌ها و قانون

تفسیر ناتورپ از آموزه ایده‌های افلاطون را به‌طور خلاصه می‌توان چنین بیان کرد: یک ایده، یک قانون است. میان قوانین و ایده‌های افلاطون مشابهت‌های زیادی وجود دارد. یک قانون نه قابل مشاهده است و نه در جهان فیزیکی که پیوسته تغییر می‌کند وجود دارد، بلکه امری معقول است که ثبات دارد. پدیده‌هایی که در جهان محسوس وجود دارند می‌توانند به‌عنوان نمونه‌هایی از یک قانون مشخص شوند. بنابراین ناتورپ نسبت میان ایده‌ها و اشیاء محسوس را با نسبت میان یک قانون و نمونه‌هایی که این قانون بر آنها حاکم است یکسان می‌گیرد (Kim, 2010: 13). تفسیر ناتورپ از ایده‌ها به‌عنوان قانون ریشه در ارتباط عمیق‌تری دارد که او میان قانون و روش دیالکتیکی فرضیه برقرار می‌کند. معادل آلمانی کلمه قانون در زبان آلمانی Gesetz است که ریشه در فعل Setzen به معنای تنظیم کردن و قرار دادن دارد. بنابراین در نظر ناتورپ معنای تحت‌اللفظی قانون چیزی است که وضع شده است. ناتورپ به‌عنوان یک فیلسوف پیرو کانت، در اینجا به مفهوم

۲۰۶. دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۵، بهار و تابستان ۱۴۰۲

خودانگیختگی و فعالیت فهم در مقابل پذیرندگی حس اشاره دارد (Ibid: 13-14). قانون مدنظر ناتورپ به نظام‌های حقوقی یا قوانین طبیعی محدود نمی‌شود، بلکه به هر گونه وضع عقلانی^۱ اشاره دارد. در نظر ناتورپ تفکر و اندیشه به معنای تقویم فعال تجربه است و این تقویم زمانی رخ می‌دهد که مفاهیم وضع می‌شوند تا بر داده‌های پدیداری حمل شوند. این مفاهیم، قوانینی هستند که از طریق آنها کثرات محسوس تفسیر می‌شوند و در ارتباط با ساختار منسجمی که تجربه نام دارد معنا دار می‌شوند. بنابراین این قوانین یا وضع‌های عقلانی، خودشان شرایط امکان هر شیئی هستند که به‌عنوان متعلق تجربه نمودار می‌شود؛ قوانینی که خودشان در تجربه یافت نمی‌شوند؛ یعنی آنها اموری پیشینی هستند (Ibid: 14). اگر تفسیر ناتورپ از ایده‌ها به‌عنوان فرضیه‌های تبیین‌گر را بپذیریم در آن صورت ایده‌ها اموری دیگر- رهبر^۲ هستند، زیرا هر تبیینی اساساً امری غیر از خودش را تبیین می‌کند (Natorp, 2004: 25). اشارات افلاطون در محاوره فایدون به نسبت میان خود زیبایی یا ایده زیبایی و اشیاء زیبا نیز نظر ناتورپ را تایید می‌کند، زیرا افلاطون در این محاوره خود زیبایی را علت زیبایی اشیاء زیبا می‌داند. بنابراین ایده زیبایی تبیین چیزی است که از زیبایی بهره دارد (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۱: ۵۰۵). همچنین او بزرگی یک چیز را به علت بهره داشتن از خود بزرگ و کوچکی یک چیز را به علت بهره داشتن از خود کوچک می‌داند (همان). بنابراین در نظر ناتورپ، افلاطون جدایی ایده به‌عنوان امر تبیین‌گر از اشیاء محسوس به‌عنوان امر تبیین‌پذیر را قبول دارد، اما او قائل به عالم ایده‌ها و عالم محسوسات نیست و لذا جدایی میان آنها که ارسطو مطرح کرده بود نیز محلی از اعراب ندارد.

۳-۴. تعیین کثرات در پرتو تبیین‌گری ایده (قانون)

تفسیر ناتورپ از ایده‌ها به‌عنوان قوانینی که امور محسوس را تبیین می‌کنند سبب شد که ناتورپ ارتباط و پیوستگی ایده‌ها و امور محسوس را لحاظ کند و به نوعی به ایراد معروف جدایی پاسخ دهد. این ایراد که خود افلاطون نیز در محاوره پارمنیدس به آن اشاره می‌کند همواره مورد توجه محققان قرار گرفته است و حتی در جریان پرسش و پاسخی که میان سقراط

1. rational posit
2. other-directed

تفسیر ایدئالیستی بل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۰۷

و پارمنیدس راجع به کیفیت وجود ایده‌ها اتفاق می‌افتد پارمنیدس دشواری حل این مسئله را متذکر می‌شود (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۳: ۱۶۵۴). در نظر برخی محققان دغدغه پارمنیدس در اینجا این است که این نکته را وضوح ببخشد که چگونه ایده‌ها (کارکردهای منطقی)، داده‌های حسی شناخت تجربی را تعیین می‌بخشند و با توجه به این نکته است که بخش دوم محاوره پارمنیدس به آموزه افلاطون راجع به تجربه می‌پردازد (Lask, 2004: 477).

ناتورپ در پرتو تفسیر استعلایی آموزه ایده‌ها ارتباط میان ایده‌ها و امور واقع را وضوح می‌بخشد. او معتقد است در فلسفه افلاطون وجود و امر واقع بر چیزی مستقل از اندیشه و معرفت دلالت نمی‌کند. اعیان چیزی غیر از موضوعات منطقی اندیشه و حکم نیستند (Natorp, 2004: 35-6). برای ایضاح این مطلب، ناتورپ به معانی مختلف فعل بودن^۱ در زبان یونانی توجه می‌کند و تمایز میان وجود خارجی^۲ و وجود محمولی^۳ را مورد توجه قرار می‌دهد. در نظر او برخلاف ارسطو ما باید وجود واقعی را از منظر وجود محمولی مورد ملاحظه قرار دهیم (Ibid: 36). اتخاذ اندیشه و تفکر به عنوان نقطه عزیمت شناخت با ایدئالیسم استعلایی سازگار است. البته چون این اندیشه و تفکر به سوی متعلق معرفت جهت‌دهی می‌شود، ناتورپ به ورطه روانشناسی‌گری نمی‌افتد. به عبارت دیگر هدف ناتورپ بررسی ویژگیهای نفسانی شناسنده نیست، بلکه هدف او تحقیق در باب بنیاد عینی شناخت و منطق حاکم بر معرفت است. لذا او به ایده‌های افلاطون رجوع می‌کند؛ زیرا در نظر او ایده‌ها نیز قوانینی کلی هستند که در ساختار اندیشه قرار دارند. در فلسفه افلاطون ما به اشیاء و پدیده‌ها دسترسی مستقیم نداریم، بلکه همانطور که سقراط می‌گوید جستجوی حقیقت از طریق کلمات^۴ و لوگوس^۵ صورت می‌گیرد. «برای درک جهان ما باید اشیاء یا ابعادی را که ثابت باقی می‌مانند کشف کنیم و او [سقراط] فهمید که مشابهت‌های پایدار میان اشیاء، نخست و در درجه اول در کلمات است که به چنگ می‌آید و بیان می‌شود» (Zuckert, 1996: 77). در نظر ناتورپ اینکه افلاطون در برخی از محاوراتش تأکید

1. to be
2. existential being
3. predicative being
4. logoi
5. logos

می‌کند امور محسوس قابل شناخت نیستند منظور او این است اگر ما امور محسوس را به صورت منفک و نامتعین لحاظ کنیم قابل شناخت نیستند. اما اگر آنها را در نسبت با امر وحدت‌بخش یعنی ایده (قانون) لحاظ کنیم می‌توانیم آنها را بشناسیم (Natorp, 2004: 43). ناتورپ وجه فاعلی واژه ایده را مورد تأکید قرار می‌دهد. در نظر او این واژه به نوعی قانونمندی^۱ اشاره دارد که از طریق آن، اندیشه به جای اینکه متعلق خودش را به‌عنوان امری داده شده بپذیرد، خودش آن را شکل می‌دهد (Ibid: 53). با توجه به این توضیحات می‌توان نظر ناتورپ مبنی بر اینکه ایده‌ها همان قوانین هستند را وضوح بخشید. همانطور که یک قانون به تبیین امور نامتعین می‌پردازد و آنها را متعین و قابل فهم می‌سازد، ایده‌ها نیز امور وحدت‌بخشی هستند که کثرات مختلف در نسبت با آنها وجود دارند و در نسبت با آنها شناخته می‌شوند. بنابراین چون ویژگی اساسی یک ایده وحدت‌بخشی است، ایده‌ها نمی‌توانند از امور محسوس جدا باشند، زیرا یک ایده فقط زمانی ایده محسوب می‌شود که وحدتی از کثرات مختلف باشد و این کثرات در نسبت با آن شناخته شوند. بنابراین در اینجا تقدم وجودشناختی ایده‌ها بر اشیاء محسوس مطرح نیست، بلکه این تقدم، تقدم معرفت‌شناختی و منطقی است.

۳-۵. تفسیر ایدئالیستی آموزه تذکار^۲

در نظر ناتورپ جستجوی تعاریف در محاورات سقراطی پیوند وثیقی با آموزه ایده‌ها دارد. او این محاورات را در راستای طرح ایدئالیسم استعلایی تفسیر می‌کند. ناتورپ معتقد است سقراط در محاورات اولیه فقط در جستجوی امور اخلاقی و تعریف مفاهیم نیست، بلکه قوانین بحث منطقی نیز در این محاورات مورد توجه قرار می‌گیرد و از دل این محاورات است که منطوق متولد می‌شود. (Ibid: 55). آن چیزی که سقراط در محاورات اولیه در جستجوی آن بود نوعی بینش و فهم بود که از منبع خود آگاهی استخراج می‌شد و برخلاف نظر سوفسطائیان امری خارج از آگاهی و مبتنی بر عقاید پذیرفته شده نبود

1. lawfulness
2. recollection

تفسیر ایدئالیتی پل ناتورپ از ایده های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۰۹

(Ibid: 62). در این محاورات منظور از معرفت، همان تذکار یا خود-تأملی^۱ است که سقراط برای اولین بار در محاوره منون به آن می پردازد. سقراط در این محاورات بر وحدت فضایل مختلف تأکید می کند. در واقع معرفت حقیقی معرفتی است که به خود فضیلت و فضیلتی که همواره ثابت می ماند تعلق می گیرد (ر.ک: افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۱: ۳۵۳). با توجه به این توضیحات ناتورپ متعلق معرفت در محاورات اولیه سقراطی را نه فضایل کثیر، بلکه فضیلت کلی یا خیر کلی می داند. « متعلق معرفت چیزی است که همیشه وجود دارد؛ چیزی که واحد است و در همه زمان ها یکسان است: خیر ابدی. در واژه شناسی بعدی افلاطون این همان چیزی است که ایده خیر نامیده می شود» (Natorp, 2004: 68). ناتورپ معتقد است افلاطون در محاورات مختلف به مقایسه معرفت حقیقی و معرفت تجربی می پردازد. در نظر او بینش به این امر که برخلاف معرفت تجربی، متعلق معرفت حقیقی امری واحد و ثابت؛ یعنی قانون فرازمانی^۲ است بسیار اهمیت دارد، زیرا این بینش گام مهمی در جهت آموزه ایده ها است (Ibid: 69).

ناتورپ همچنین به مفهوم خودشناسی^۳ می پردازد و بر نقش آن در معرفت و شناخت تأکید می کند. خودشناسی با معرفتی که ما به جزئیات داریم یکسان نیست، بلکه با معرفت به خیر یکسان است. ناتورپ خیر و معرفت را به عنوان یک قانون لحاظ می کند که به عنوان صورت معرفت از مواد و متعلقات معرفت مستقل است. او می گوید: « معرفت به این قانونمندی که صورت معرفت را شکل می دهد چیزی بود که سقراط از طریق خودشناسی در پی آن بود» (Ibid). البته صورت معرفت امری جدا از متعلق معرفت نیست و تعیین بخش آن است. « اما معرفت به صورت معرفت نباید جدا از معرفت به امور جزئی باشد، بلکه در عوض، باید در این معرفت یافت شود و همچنین آن را متعین کند. زیرا فقط با توجه به قانون صوری معرفت است که این معرفت [معرفت به امور جزئی]، معرفت است» (Ibid). با توجه به این مقدمات می توان گفت آموزه تذکار افلاطون نشان دهنده توجه او به اخذ معرفت از درون نفس است. لذا معرفت با خودشناسی و خود آگاهی مرتبط است. اما منظور

1. self-reflection
2. super-temporal law
3. self-knowledge

از خود فقط نفس انسانی نیست، بلکه قانونمندی آگاهی است که متعلقات معرفتِ خودش را شکل می‌دهد. منظور از قانونمندی، صورت معرفت است که محتوای معرفت را شکل می‌دهد. این صورت معرفت نمی‌تواند مبتنی بر تجربه باشد و امری پیشینی محسوب می‌شود. اکنون مشخص می‌شود چرا ناتورپ محاورات اولیه سقراطی را با آموزه ایده‌های افلاطون مرتبط می‌داند و پیوستگی و انسجام خاصی میان محاورات برقرار می‌کند. زیرا در نظر ناتورپ در تمام محاورات افلاطون بر امری پیشینی تأکید می‌شود که محتوای معرفت از درون آن سرچشمه می‌گیرد.

۳-۶. وحدت کثرات ذیل ایده (قانون)

ناتورپ معنای قانون را وحدت و حفظ وحدت میان امور متغیر و متکثر می‌داند. او این وحدت را برای تکامل آموزه ایده‌ها و شکل‌گیری نظام وسیع و جامعی از علوم بسیار واجد اهمیت می‌داند (Ibid: 90). او در توضیح محاوره تئتوس ربط و نسبت معرفت با وحدت کثرات را توضیح می‌دهد. تئتوس وقتی سوال "معرفت چیست؟" را بهتر درک می‌کند، با استفاده از ریاضیات قادر است نشان دهد که چگونه امور کثیر و تعداد زیادی افراد از طریق یک مفهوم وحدت پیدا می‌کنند و نهایتاً تحت یک لوگوس جمع می‌شوند. در این محاوره افلاطون از اصطلاح فی‌نفسه^۱ استفاده می‌کند تا به این امر وحدت‌بخش اشاره کند. به همین دلیل ناتورپ معتقد است از محاوره تئتوس به بعد، اصطلاح فی‌نفسه در تقابل با نسبیّت بی‌حد و مرز نموده‌ها قرار می‌گیرد؛ نسبیّت که در آن چیزی وجود ندارد که فی‌نفسه باشد (Ibid: 128). ناتورپ تحت تأثیر کانت معتقد است منظور از قلمرو وجود که فلسفه درصدد معرفت به آن است، چیزی جز وجود مفاهیم به‌عنوان محمولات ممکن احکام نیست. بنابراین اگر یک مفهوم (ایده) امری تألیفی باشد، مفاهیم محض^۲، صورتهای محض یا همان مقولات کانتی هستند (Kim, 2010: 107).

ناتورپ کثرات مختلف را همان امور نامتعینی می‌داند که افلاطون در محاوره تئتوس

1. in itself

۲. منظور از مفاهیم محض، مفاهیمی از قبیل وجود، وحدت، اینهمانی، غیریت و ... است که در محاوراتی مانند تئتوس و سوفسطائی مطرح می‌شوند.

تفسیر ایدئالیتی پل ناتورپ از ایده های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۱۱

تحت تأثیر هراکلیتوس، تحت عنوان امور محسوس به آنها اشاره می کند. این امور همواره در حال تغییر هستند و به عنوان امور نامتعینی لحاظ می شوند که قبل از اینکه در اندیشه تعین پیدا کنند در بی تعینی کامل قرار دارند. در مقابل این امور نامتعین، وجود^۱ قرار دارد که به معنای وضع کردن در اندیشه و وحدت تعین است (Natorp, 2004: 130). بنابراین می توان گفت ایده معنایی جز تعین ندارد. ناتورپ می گوید: «وحدت یک ایده چیزی جز وحدت یک تعین امر نامتعین نیست» (ibid: 288).

در نظر ناتورپ محاوره تئتوس زمینه ای برای طرح آموزه ایده ها در محاوره فایدون فراهم می کند. لذا او تاریخ این محاوره را بین فایدروس و فایدون تعیین می کند. ناتورپ معتقد است در محاوره تئتوس افلاطون قوای حس و فاهمه را از هم جدا می کند و آنها را نظم می دهد و نظریه جدیدی را راجع به حکم و قضاوت بسط می دهد (Kim, 2010: 104). ناتورپ در این محاوره نوعی تلقی از شناخت به عنوان فرایند ترکیبی (وحدت بخش) عینیت بخش را پیدا می کند و سعی می کند معنای این ترکیب را با وضع کردن در اندیشه و حکم مرتبط کند. ترکیب به معنای این است که ما دو عنصر مجزا را در یک نسبت واحد قرار دهیم. بنابراین این ترکیب به معنای وضع کردن نسبت هایی برای امور کثیر است. این ترکیب زمانی انجام می شود که ما امور کثیر را با هم مقایسه کنیم و به عنوان یک موجود در نسبتی خاص راجع به آنها حکم کنیم. (Ibid: 112). بنابراین خاصیت وحدت بخشی یا ترکیب کنندگی اندیشه سبب وضع حکم می شود، زیرا بدون این ترکیب، امور متکثر هیچ ارتباطی با هم پیدا نمی کنند و نسبتی میان آنها برقرار نمی شود. در نظر ناتورپ افلاطون نیز بنیاد حکم و قضاوت را در ترکیب قرار می دهد. کثرات اموری متغیرند و پیوسته در حال سیلان هستند. اندیشه این کثرات و نمودها را از طریق حکم به هم مرتبط می کند و به آنها ثبات می بخشد (Ibid: 112-113). انسان از طریق ادراک حسی صرف قادر به وضع حکم نیست، زیرا همانطور که قبلاً گفته شد در متعلقات این ادراک، امر فی نفسه و ثابتی وجود ندارد که محمول حکم قرار بگیرد. کاربرد مفاهیم در امور کثیر سبب وضع حکم و همچنین سبب وحدت کثرات و عینیت آنها می شود. به همین دلیل در نظر ناتورپ عین به

۱. منظور از وجود در اینجا همان ایده ها هستند که بر مبنای فلسفه افلاطون حقیقتاً دارای وجود هستند.

۲۱۲ فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۵، بهار و تابستان ۱۴۰۲

قانون دلالت دارد؛ یعنی به وحدت ثابتی که امور متغیر از طریق آن در اندیشه وحدت پیدا می‌کنند و متعین می‌شوند (Natorp, 2015: 171).

همانطور که قبلاً گفته شد ناتورپ معتقد است معنای ایده در فلسفه افلاطون به‌مرور دچار تغییر شده است. او معتقد است ایده در تئتوس به‌معنای مقوله محض و در فایدون به‌معنای روش علمی یا فرضیه است. او در فایدون بیشتر به دیالکتیک و فرایند منطقی موجود در ایده‌ها اشاره می‌کند. ایده‌ها دیگر مفاهیم محض و در معنای مقولات کانتی نیستند، بلکه محتوای آنها چیزی جز فرایند منطقی نیست. این فرایند منطقی را ناتورپ با دیالکتیک یا منطق محض یکسان می‌گیرد که انسان با تبعیت از آن می‌تواند امیدوار باشد که حقیقت بر او منکشف شود (Kim, 2010: 115). البته این معنا از دیالکتیک نیز در محاورات میهمانی و جمهوری تکامل پیدا می‌کند. در این محاورات، علوم جزئی در یک نظام سازوار به یک دانش بنیادی مشترک یعنی دانش دیالکتیک (فلسفه) بازگردانده می‌شوند (Natorp, 2004: 110). بنابراین دیالکتیک افلاطون در نهایت به عنوان الگویی برای تمام علوم تجربی لحاظ می‌شود. وجه پویایی دیالکتیک افلاطون برای ناتورپ اهمیت دارد؛ زیرا او معتقد است علم را نمی‌توان بر پایه اصول ثابت بنیان گذاشت، بلکه ماهیت علم در روش آن قرار دارد. روش علم نیز چیزی جز پیشرفت و تکامل منظم آن نیست؛ پیشرفتی که حاصل تعین بخشی مداوم قوانین (ایده‌ها) است.

۴. تحلیل و بررسی

۱. فیلسوفان نوکانتی با توجه به مسئله‌ای که با آن مواجه بوده‌اند به افلاطون رجوع کرده‌اند. طبیعتاً این فیلسوفان تحت تأثیر کانت و نگاه معرفت‌شناسانه او ایده‌های افلاطون را درک کرده‌اند. ناتورپ در پرتو ایدئالیسم استعلایی کانت و با نگاهی سوژه‌محور ایده‌های افلاطون را تفسیر می‌کند. چنین نگاهی سبب می‌شود که او وجه وجودشناسانه ایده‌ها را نادیده بگیرد، در حالی که در فلسفه افلاطون وجه وجودشناسانه و معرفت‌شناسانه ایده‌ها به یک اندازه اهمیت دارند. اشارات افلاطون در محاوراتی مانند جمهوری که به سیر و سلوک نفس به سوی ایده‌ها تأکید دارند نشان می‌دهد که خصلت وجودی ایده‌ها برای او

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۱۳

واجد اهمیت است. «آن دانشهای مقدماتی در روح آدمی، این اثر را دارند که شریفترین جزء روح به عالم بالا راهنمایی می‌شود تا بتواند شریفترین چیز را در عالم هستی راستین مشاهده کند» (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۰۸۰). در این متن افلاطون به مشاهده ایده‌ها و سیر دیالکتیکی نفس به سوی آنها اشاره دارد. طبیعتاً این مشاهده و سیر و سلوک بدون پذیرش وجود متعالی ایده‌ها معنایی ندارد. اما ناتورپ صرفاً بر وجه معرفتی ایده‌ها تأکید می‌کند و همین امر سبب می‌شود که او ایده‌ها را به عنوان فرضیه‌های تبیین‌گر لحاظ کند.

۲. ناتورپ معتقد است ارسطو در فهم فلسفه افلاطون دچار خطا شده است. او معتقد است ارسطو از منظری رئالیستی به فلسفه افلاطون نظر کرده است اما افلاطون فیلسوفی ایدئالیست بوده است. تأکید ناتورپ بر وجه معرفت‌شناختی ایده‌ها و مرتبط کردن آنها با اندیشه سبب می‌شود که او تفسیر ارسطو را نپذیرد. نقدی که بر ناتورپ وجود دارد این است که خود او نیز صرفاً از منظری ایدئالیستی و معرفت‌شناسانه به فلسفه افلاطون نظر می‌کند و وجه رئالیستی و وجودی آن را نادیده می‌گیرد. همچنین، پس از ناتورپ فیلسوفانی مانند هیدگر و گادامر سعی داشته‌اند از منظری هرمنوتیکی بر این نکته تأکید کنند که ارسطو در فهم فلسفه افلاطون دچار خطا نشده است. به‌طور مثال هیدگر بر این امر تأکید می‌کند که ارسطو فلسفه افلاطون را درست فهمیده است و برخلاف دیگران باید افلاطون را به واسطه ارسطو فهمید. دلیل او این است که بر اساس یک اصل هرمنوتیکی دیرین ما باید از طریق امر واضح به سوی امر مبهم حرکت کنیم (Heidegger, 1997: 8). گادامر نیز معتقد است افلاطون و ارسطو اختلافی اساسی با یکدیگر نداشته‌اند. در نظر او افلاطون در فایده‌ها به این نکته اشاره می‌کند که جستجوی حقیقت در کلمات، تنها راه رسیدن به بینش حقیقی است و با توجه به این نظر، ارسطو پیرو واقعی نحله افلاطونی است (Gadamer, 1980: 198). بنابراین می‌توان گفت فهم ارسطو از فلسفه افلاطون اشتباه نبوده و این دو فیلسوف صرفاً از دو منظر متفاوت به مسائل فلسفی نگاه کرده‌اند.

۳. هرچند ناتورپ با تفسیر ایده‌ها به عنوان فرضیه و قانون تبیین‌گر سعی دارد به ایراد معروف ارسطو یعنی جدایی ایده‌ها از امور محسوس پاسخ دهد اما به نظر می‌رسد که او فقط به یک جنبه از ایراد ارسطو پاسخ داده است. ارسطو معتقد است ایده‌ها هم به لحاظ

۲۱۴ دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۵، بهار و تابستان ۱۴۰۲

وجودی و هم به لحاظ معرفتی از اشیاء محسوس جدا هستند، اما ناتورپ صرفاً به وجه معرفت‌شناسانه این ایراد پاسخ داده است. در نظر افلاطون ایده‌ها به لحاظ وجودی اموری پیشینی هستند و تفسیر ناتورپ توانایی توضیح و تبیین این پیشینی بودن را ندارد. آموزه تذکار افلاطون که ناتورپ آن را صرفاً به ساختار آگاهی انسان و اخذ معرفت از درون این ساختار مرتبط می‌کند به وجود پیشینی ایده‌ها اشاره دارد. زیرا افلاطون معتقد است نفس انسانی قبلاً در عالم ایده‌ها حقایق را مشاهده کرده است و اکنون می‌تواند آن حقایق را یادآوری کند. «یادآوری، [یادآوری] آن چیزی است که روح ما، آن روز که در ملازمت خدای خود روی از همه چیزهایی که اکنون حقیقت می‌پنداریم بر تافت و همه توجه خویش را معطوف دیدن حقیقت نمود» (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۳: ۱۲۳۸). بنابراین خود افلاطون به وجود متعالی ایده‌ها باور دارد و آموزه تذکار او به وجود قبلی ایده‌ها و استقلال آنها از نفس انسانی اشاره دارد. تقدم ایده‌ها بر سایر امور و اشیاء فقط تقدم معرفت‌شناختی نیست، بلکه تقدم وجودشناختی نیز است.

۴. دغدغه ناتورپ و توجه او به علم جدید سبب شده که او علاوه بر غفلت از وجه مابعدالطبیعی ایده‌ها، از وجه عملی ایده‌ها و کارکرد اخلاقی آنها نیز غافل شود. در نظر افلاطون ایده‌ها کارکردی اخلاقی و عملی در زندگی انسان دارند. فردی که موفق به مشاهده ایده‌ها می‌شود به طور عملی قادر است میان خوب و بد تفکیک قائل شود. چنین شخصی به درون غار باز می‌گردد تا زندانیان غار را به پوچ بودن عقایدشان واقف کند و حتی ممکن است در این راه کشته شود. در نظر افلاطون سعادت و خوشبختی زمانی به دست می‌آید که انسان به مشاهده ایده‌ها نائل آید، اما این سعادت نیز در ارتباط با جامعه و مدینه معنا می‌یابد. «مقصود از قانون صحیح آن نیست که طبقه‌ای خاص نیکبخت شود، بلکه این است که تمام جامعه از سعادت بهره‌مند گردد» (همان، ج ۲: ۱۰۶۱). ناتوراپ محاورات اولیه افلاطون را در راستای طرح ایدئالیسم استعلایی او تفسیر می‌کند و معتقد است از درون این محاورات به تدریج منطقی متولد می‌شود. اما باید توجه داشت سقراط در این محاورات به دنبال خیر کلی است و این خیر کلی به افعال اخلاقی ما جهت می‌دهد.

۵. ناتورپ ایده خیر افلاطون را نیز به عنوان یک قانون نامشروط لحاظ می‌کند که هر

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۱۵

وضع و قانونی در پرتو آن صورت می‌گیرد (Natorp, 2004: 196). اما برای افلاطون کارکرد اخلاقی ایده خیر نیز اهمیت داشته است. همانطور که گادامر اشاره می‌کند خیر دیگر یک موجود در میان موجودات دیگر نیست، بلکه یک مبدأ وجودشناختی نهایی است. خیر منشأ هر شناخت و فهمی نیز هست. همان‌طور که خیر بنیاد همه افعال اخلاقی است، همچنین بنیاد تمام موجودات جهان است که می‌توانند شناخته شوند (Gadamer, 1991: 76-77). بنابراین ایده خیر فقط کارکردی معرفت‌شناسانه ندارد، بلکه کارکرد اخلاقی - عملی نیز دارد و همچنین وجه وجودشناسانه آن مورد تأکید افلاطون است.

۵. نتیجه‌گیری

در نظر ناتورپ آموزه ایده‌های افلاطون را باید به‌عنوان آموزه‌ای راجع به تفکر و اندیشه لحاظ کرد. ایده‌ها اموری متعالی نیستند، بلکه اموری استعلایی هستند که امکان تجربه و امکان علوم تجربی را فراهم می‌کنند. همچنین کثرات داده‌هایی خام و آماده نیستند، بلکه اموری نامتعین و تبیین‌پذیر هستند که صرفاً در پرتو تبیین‌گری ایده‌ها عینیت پیدا می‌کنند. ناتورپ معتقد است ترتیب تاریخی محاورات افلاطون به‌صورتی است که می‌توان گفت افلاطون طرح ایدئالیسم استعلایی را در این محاورات بنیان گذاشته است و آن را به سرانجام رسانده است. محاورات سقراطی را می‌توان آغاز این طرح دانست، زیرا از دل این محاورات است که منطق و روش علوم متولد می‌شود. در محاوره تئتوس نیز مفاهیم محض طرح می‌شوند که امکان حکم در اندیشه را فراهم می‌کنند. این مفاهیم را می‌توان همان مقولات کانتی دانست. برای ناتورپ محاوره فایدون اهمیتی اساسی برای طرح ایدئالیسم استعلایی دارد، زیرا افلاطون در این محاوره ایده‌ها را به‌عنوان فرضیه و منطق علوم لحاظ می‌کند. دیالکتیک موجود در این محاوره، در محاورات مهمانی و جمهوری تکامل پیدا می‌کند و به‌عنوان الگویی برای کل علوم لحاظ می‌شود. وجه مشترک تمام این محاورات توجه به پیشینی بودن ایده‌ها و قوام آنها در اندیشه است. به نظر می‌رسد موضع‌گیری ناتورپ در برابر ارسطو و اثرپذیری از فلسفه کانت سبب شده است که او تفسیری کاملاً ایدئالیستی از ایده‌های افلاطون ارائه دهد. ناتورپ ایده‌ها را همان قوانینی می‌داند که

۲۱۶ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۵، بهار و تابستان ۱۴۰۲

نمونه‌های ذیل خود را تبیین می‌کنند. بنابراین ایده‌ها همیشه در نسبت با کثرات عالم محسوس لحاظ می‌شوند و امکان شناخته شدن آنها را فراهم می‌کنند. هرچند ناتورپ سعی کرده است در پرتو تشابه میان قانون و ایده، نسبت میان ایده‌ها و اشیاء محسوس را تبیین کند و بر عدم جدایی آنها تأکید کند اما توجه بیش از اندازه به مسئله شناخت و معرفت سبب شده که او کارکرد عملی ایده‌ها و همچنین وجه وجودشناسانه آنها را نادیده بگیرد.

تفسیر ایدئالیستی پل ناتورپ از ایده‌های افلاطون و فروکاست آنها به مبادی معرفت ۲۱۷

منابع

- ارسطو. (۱۳۷۸). اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو، چاپ اول.
همو. (۱۳۸۹). متافیزیک، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران، حکمت، چاپ پنجم.
افلاطون. (۱۳۸۰). دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، ۴ جلد، تهران، خوارزمی، چاپ سوم.
تیلور، کریستوفر چارلز ویستن. (۱۳۹۲). تاریخ فلسفه غرب: از آغاز تا افلاطون، ترجمه حسن فتحی، جلد ۱، تهران، حکمت، چاپ اول.
هارتناک، یوستوس. (۱۳۸۷). نظریه معرفت در فلسفه کانت، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران، هرمس، چاپ اول.

- Beiser. Frederick. (2014). *The Genesis of Neo-kantianism, 1796-1880*, Oxford University Press.
Beiser. Frederick. (2015). *The Handbook of German Philosophy in the Nineteenth Century*, Edited by Michael N. Forster and Kristin Gjesdal.
Cherniss, H. F. (1944). *Aristotle's Criticism of Plato and the Academy*, Baltimore, John Hopkins University.
Gadamer. H-G. (1980). *Dialogue and Dialectic: Eight Hermeneutical Studies on Plato*, Translated and with an introduction by p. Christopher Smith, New haven and London, Yale university press.
Gadamer. H-G. (1991). *Plato's Dialectical Ethics*, Translated and with an introduction by Robert M. Wallace, New haven and London, Yale university press.
Heidegger, M. (1997). *Plato's Sophist*, Translated by Richard rojcewicz and andre schuwer, Indiana university press.
Kant. Immanuel. (1998). *The Critique Of Pure Reason*, Translated by Paul Gayer and Allen W. Wood, Cambridge University Press.
Kim. Alan. (2010). *Plato in Germany: Kant-Natorp-Heidegger*, Academia Verlga.
Lask. Anndre. (2004). "Plato Between Cohen and Natorp: Aspects of neo-Kantian Interpretation of The Platonic Ideas", In Natorp. Paul. *Plato's Theory of Idea: An introduction to Idealism*. Edited With An Introduction by Vasilis Politis, Translation by Vasilis Politis and John Connolly, Academia Verlga. 453-483.
Natorp. Paul. (2004). *Plato's Theory of Idea: An introduction to Idealism*, Edited With An Introduction by Vasilis Politis, Translation by Vasilis Politis and John Connolly, Academia Verlga.
Natorp. Paul. (2015). "On the Objective and Subjective Grounding of Knowledge", In Luft Sebastian (ed), *The Neo-Kantian Reader*. Routledge.

۲۱۸ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۵، بهار و تابستان ۱۴۰۲

164-179.

Poma. Anderea. (1997). *The Critical Philosophy of Hermann Cohen*, Translated by John Denton, State University of New York Press.

Zuckert. C. H. (1996). *Postmodern Plato's: Nietzsche, Heidegger, Gadamer, Strauss, Derrida*, The University of Chicago Press.